



... درواقع فقط امرِ کران‌مند و تفکرِ انتزاعی فاهمه است که باید از شکاکیت بترسد و نمی‌تواند در برابر آن مقاومت کند، درحالی که برعکس، فلسفه شکاکیت را به‌مثابهٔ یکی از دقایقش، یعنی به‌مثابهٔ دقایقهٔ دیالکتیکی در درون خویش دارد.

^۱(Hegel 2010a. § 81)

شکاکیت تحقق آن چیزی است که رواقی‌گری فقط مفهوم آن است و تجربهٔ بالفعلِ آن‌چه آزادیِ اندیشه است. آزادی در خویش نفی است و باید بدین نحو خود را نمایش دهد.

(hegel 2010b, 202; hegel 2010c)

چکیده

شکاکیت از یک‌سو با شک در مرجعیت‌ها باعث تقویت ایدهٔ آزادی شده است و از سوی دیگر با اقامهٔ استدلال‌های ویرانگر امکان شناخت و امکان قانون‌مندی (مثلاً قانون اخلاقی) را به چالش کشیده است. از این‌رو بسیاری از فلاسفه، شکاکیت را همچون تهدید تلقی کرده‌اند و در واکنشی ترس‌زده کوشیده‌اند به اتکای روشی نو دیوارهای مستحکم‌تری برای دانش بسازند و شکاکیت را از میدان به‌در کنند؛ اما هربار به نوعی این تلاش با شکست مواجه شده، در این میان هگل با روش

^۱ همچنین ر.ک به: (هگل ۱۳۹۲، ۲۲۳: بند ۸۱ افزوده ۲؛ با اندکی تغییرات)

دیالکتیک خود به نحوی کاملاً متفاوت با شکاکیت برخورد می‌کند و می‌کوشد در عین حفظ خودایستایی سوژه مدرن (یعنی شک در مرجعیت‌ها) و حفظ ایده آزادی، امکان شناخت و امکان قانون را نیز حفظ کند. من در این نوشتار تلاش کرده‌ام که نشان دهم شکاکیت چگونه با دیالکتیک هگل مرتبط می‌شود.

مقدمه

فلسفه مدرن معمولاً به مثابه چرخش از هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی تلقی شده است؛ اما شاید بتوان با تأکیدگذاری بر مفاهیم خاصی، قابی فراهم آورد تا از طریق آن از جنبه‌ای دیگر به فلسفه مدرن نظر کرد. در آغاز عصر مدرن دکارت با ابداع روشی نو توانست گزاره بنیادین فلسفه خویش را بیابد و فلسفه مدرن را بنانهد. این روش همان «شک روشی» مشهور دکارت است: **شک** به مثابه **روش**، به مثابه راهی برای رسیدن به یقین و حقیقت. این اصطلاح از دو جنبه درهم‌تنیده برای موضوع بحث ما می‌تواند روشنی‌بخش باشد: **شک و روش**؛ اما چه چیزی دکارت را به ابداع این روش واداشت؟

شکاکیت در قرون وسطی

شکاکیت در طی قرون وسطی — اگر اگوستین را کنار بگذاریم — دغدغه خاصی برای متفکران تراز اول نبود. دلیل اصلی را می‌توان در **اقتدار و مرجعیت** بی‌چون و چرای کلیسا جست: مرجع فهم کتاب مقدس و تعیین حقیقت امور. شوراهای کلیسا و پاپ می‌توانستند در هر مسئله‌ای ورود و آن را در نهایت حل و فصل کنند؛ اما در انتهای قرون وسطی و اوایل رنسانس ورق برگشت و مسائل شکاکانه پدیدار شدند. یکی از علل اصلی، ظهور نهضت اصلاح دین بود که ضربه‌ای اساسی بر مرجعیت کلیسا وارد کرد و آن را از بنیاد زیر سؤال برد. حرف نهضت اصلاح دین این بود که کلیسا از چه رو خود را تنها مرجع تفسیر کتاب مقدس و تعیین حقیقت امور می‌داند؟ اگر قرار است با رجوع به کتاب مقدس دعوی خود را توجیه کند، این صرفاً خوانش کلیسا از این کتاب خواهد بود و در واقع کلیسا از پیش، خود را مرجع و ملاک گرفته است: امری که دعوی آن را دارد و قرار است ثابت کند. (برکن ۲۰۰۲، ۱۲ و ۱۳؛ ۱۹ تا ۲۱) این مشکل عظیمی بود که نهضت اصلاح دین با شک در مرجعیت کلیسا برای‌اش پدید آورد؛ اما این مشکل نمی‌توانست صرفاً در قلمروی دینی باقی بماند و به مرور به قلمروهای فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی نشت کرد. در این اوضاع و احوال تازه که ناشی از نهضت اصلاح دین بود و در وضعی که مرجعیت‌های از پیش داده به‌طور تحکمی بر تمام ساحت‌های زندگی فردی سیطره داشتند، هرکس می‌توانست از خود بپرسد که به چه دلیل باید اقتدار و مرجعیت سنت‌های از پیش داده فرهنگی و اجتماعی را بپذیرد یا از چه روی حکومت مستقر، بر حق و محدودیتی که بر آزادی‌اش گذاشته موجه است، یا به چه دلیل باید مجموعه‌ای از قوانین اخلاقی از پیش داده را رعایت کند؟ به این ترتیب با شک در مرجعیت و **نفی** آن در عین اینکه ایده **آزادی** خود را پدیدار می‌کند همچنین امکان قانون اخلاقی نیز به خطر می‌افتد (تلاش کانت را تا پیش از هگل می‌توان مهم‌ترین تلاش در این راستا دانست، او کوشید با حفظ سوژه خود-آیین در عین حال قانون اخلاقی را نیز به‌چنگ آورد).

اما تنها سبب سربرآوردن شکاکیت نهضت اصلاح دین نبود، عامل مهم دیگر ترجمه‌شدن آثار سکتوس امپریکوس در همین دوران بود. ترجمه نوشته‌های سکتوس که شکاکیت پیرونی را در قالبی منسجم ارائه می‌کرد نخست با انگیزه‌های دینی برای دعوای مذهبی انجام شد؛ اما طولی نکشید که تاثیر خود را بر بحث‌های معرفت‌شناسانه هم گذاشت. شاید دردسرسازترین بخش این نوشته‌ها استدلالی باشد موسوم به استدلال ملاک: براساس این استدلال هر دعوی‌ای که به مثابه دعوی صادق عرضه شود نیازمند ملاکی است تا بنابر آن صدقش ثابت شود؛ اما درستی خود این ملاک از کجا مشخص است؟ شکاک نشان می‌دهد که هرگونه تلاش مدعی برای اثبات درستی ملاک‌اش به یکی از دو بن‌بست دور یا تسلسل می‌انجامد. (برکن ۲۰۰۲، ۱۴ و ۱۵ و ۲۲) استدلال‌های ویرانگر سکتوس هر کسی را که مدعی یا خواهان شناخت یقینی بود با مشکل بزرگی مواجه می‌کرد و معرفت را غیرممکن می‌ساخت. گویی دوره‌ای ناچاری پیش‌رو بود: یا بازگشت به جزمیت‌ها و مرجعیت‌های از پیش داده و حل‌شدن در آن‌ها یا رفتن به مغاک شکاکیت تمام‌عیار. در این اوضاع "تنها «روشی نو» می‌توانست ما را نجات دهد" — چراکه هرکس که در برابر شکاکیت پیرونی، دعوی شناخت و حقیقتی ابژکتیو (یا دست‌کم بیناسوژگانی) می‌کرد، مسئله این بود که چه «روش» مطمئنی پیش می‌نهد تا از رهگذر آن بتوان به حقیقتی که از ما دور افتاده، دست یافت.

دوران مدرن

از قرن ۱۷ به بعد تلاش بسیاری از فلاسفه مصروف ابداع همین روش جدید شد. دکارت که دغدغه چشمگیری برای معرفت یقینی داشت و شکاکیت را تهدید و خطری بسیار جدی برای آن می‌دانست، در نبرد با شکاکیت، برای محوکردنش از ترفند اسب تروا بهره گرفت و با آن به قلب قلمرو شکاکیت تمام‌عیار زد. اسب تروای دکارت همان «شک روشی» او بود، دکارت پس از شک در وجود همه چیز چنین می‌گوید «...اما من خودم را قانع کرده‌ام که مطلقاً چیزی در جهان وجود ندارد، نه آسمانی، نه زمینی، نه اذهانی، نه اجسامی. حال آیا از این نتیجه می‌شود که من نیز وجود ندارم؟ نه؛ اگر من خودم را درباره چیزی قانع کرده‌ام، پس یقیناً وجود داشته‌ام»^۲ (Descartes ۲۰۰۳، ۱۶). و این چنین دکارت — به رغم شکاکیت تمام‌عیار — توانست نخستین گزاره یقینی‌اش را بیابد و بنیاد فلسفه‌اش را بر آن بنا کند. اما او به همین راضی نشد و از خود پرسید: «آیا این را هم نمی‌دانم که چه چیزی لازم است تا به حقیقتی یقین پیدا کنم؟ بی‌گمان در این معرفت نخستین چیزی که مرا به صحت آن مطمئن کند وجود ندارد مگر ادراک واضح و متمایز...» (دکارت ۱۳۹۴، ۵۱). زیرکی دکارت در این است که در زورآزمایی با شکاکیت، در یک فعل بسیط آگاهی هم گزاره نخستینش را کشف می‌کند و هم ملاک و معیار را و هیچ شکافی میان آن‌ها نمی‌گذارد؛ چراکه می‌داند هرگونه شکافی، راه را برای استدلال ملاک بازمی‌گذارد. (برکن ۲۰۰۲، ۴۶ و ۴۷) رویکرد دکارت رویکردی بنیادگرایانه و مبتنی بر نوعی شهود عقلی است؛ اما معرفت‌شناسی او هم به شدت سوژکتیو است و هم جهان بیرون و دیگری در آن مشکوک باقی می‌ماند.

^۲ همچنین ر.ک به: (دکارت ۱۳۹۴، ۳۷؛ با اندکی تغییرات)

کانت برای حل این مشکلات و همچنین مشکلی که شکاکیت هیوم برای علیت و علم پدید آورد به صحنه آمد و با ایده انقلاب کوپرنیکی‌اش صورت‌بندی جدیدی از نسبت سوژه - ایزه عرضه کرد. کانت فلسفه نقدی و منطق استعلایی‌اش را به عنوان راه بدیلی در برابر دوگانه جزمیت/شکاکیت پیش می‌نهد. همچنین با ابداع ساحت استعلایی، شروط امکان هر نوع تجربه ممکن را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که تجربه باید با صورت‌های حساسیت و فاهمه هماهنگ باشد و به دلیل ساختارهای پیشینی حساسیت و فاهمه شناخت در این حیطه معتبر است. از سوی دیگر کانت در بخش «**دیالکتیک استعلایی**» منطق خود سه ایده نفس، جهان و خدا را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که عقل وقتی از مرز هر نوع تجربه ممکن فراتر می‌رود چگونه دچار توهم می‌شود. آنچه به موضوع بحث ما مربوط می‌شود مطلبی است که کانت در بخش مسائل جدلی الطرفینی دیالکتیک استعلایی (دعاوی مربوط به ایده جهان در تاریخ فلسفه) به آن می‌پردازد و **تناقض‌هایی** را که در هر مسئله از ذات خود عقل برمی‌خیزد مشخص می‌کند. او می‌گوید در هریک از این مسائل، طرفین، دعوی‌ای را مطرح می‌کنند و به این ترتیب عرصه نبردی دیالکتیکی را می‌گشایند. کانت چنین ادامه می‌دهد: «اما ما به عنوان داوران بی‌طرف این منازعه... باید اجازه دهیم خودشان درباره منازعه تصمیم بگیرند. شاید بعد از آن که به جای آسیب‌رساندن به یکدیگر، بیشتر خود را خسته کردند، متوجه بیهودگی نبردشان شوند و مانند دوستانی خوب از یکدیگر جدا شوند» (کانت ۱۳۹۴، ۴۵۳: A۴۲۳/B۴۵۱). کانت در این عبارات کاملاً متأثر از شکاکان قدیم یونانی‌ای چون سکتوس و **روشی شکاکانه** آن‌هاست؛ یعنی **روشی هم‌پایگی**^۳. شکاک باستان صرفاً دعاوی طرفین را مطرح می‌کرد و بدون جانب‌داری به نظاره می‌نشست و با مشخص کردن تناقض‌های هرطرف، هم‌پایگی دعاوی طرفین پدیدار می‌شد و از این‌رو هرگونه حکمی را تعلیق می‌کرد و با این کار به نوعی آزادی اندیشه از تشویش دعاوی مختلف یا آرامش ذهن^۴ می‌رسید که آرمان شکاک یونان باستان بود و سعادت حقیقی را در این می‌دید. کانت نیز در ادامه به صراحت روش خود را **شکاکانه** می‌نامد: «من می‌گویم، این روش را — این روش تماشای و حتی به راه انداختن منازعه میان احکام ... — می‌توان **روشی شکاکانه** نامید. روش شکاکانه کاملاً از شکاکیت متمایز است که یک اصل جهل تصنعی... است» (کانت ۱۳۹۴، ۴۵۳: A۴۲۴/B۴۵۲)؛ اما کانت استفاده از این روش شکاکانه را تنها در احکام استعلایی عقل محض — که از هر نوع تجربه ممکن فراتر می‌روند و در نتیجه فاقد اعتبار ابژکتیو هستند و هیچگونه شناختی به بار نمی‌آورند — جایز دانست و نه در هیچکدام از شاخه‌های شناخت (ریاضیات، فلسفه تجربی و اخلاق).

این بخش فلسفه کانت در روش دیالکتیکی ایدئالیست‌های پس از او بسیار تاثیرگذار بود. هگل در *دانشنامه علوم فلسفی* (هگل ۱۳۹۲، ۱۷۱، افزوده بند ۴۸) درباره این بخش فلسفه کانت اشاره می‌کند که متافیزیک قدیم هرگاه در شناخت دچار تناقض می‌شد آن را تصادفی و به‌خاطر خطایی سوژکتیو در استدلال می‌دانست؛ اما پیشرفت بسیار مهمی که با کانت در شناخت فلسفی اتفاق افتاد این بود که او نشان داد که این امر در طبیعت خود اندیشه است که وقتی بخواهد از امر بی‌کران

^۳ ἰσοσθένεια / equipollence

^۴ ἀταραξία

دانشی به چنگ آورد به تناقض دچار می‌شود؛ اما دیالکتیکِ هگل دو تفاوت عمده با دیالکتیکِ کانت دارد؛ یکی این که هگل دیالکتیک را صرفاً مختص دعاوی استعلایی عقل نمی‌کند بلکه چنان که در *دانشنامه* (۲۲۲-۲۲۳، بند ۸۱، افزوده ۱) می‌گوید دیالکتیک نه تنها در آگاهی فلسفی، بلکه تقریباً در همه اشکال آگاهی و به‌طور کلی در تجربه یافت می‌شود و هر چیز پیرامون ما نمونه‌ای از دیالکتیک است. برای هگل دیالکتیک هم در ساحت طبیعت و هم در ساحت روح (یعنی قلمرو حق و اخلاق) حضور دارد. هگل اشاره می‌کند که چگونه حد نهایی یک حالت یا عمل به ضد خود گرایش می‌یابد؛ مثلاً وقتی عدالت انتزاعی به افراط کشیده شود به بی‌عدالتی می‌انجامد. دوم این که هگل دیالکتیک را صرفاً واجد جنبه منفی نمی‌داند؛ بلکه یک گام پیش می‌رود و آن را واجد جنبه ایجابی و مثبت نیز معرفی می‌کند و از این‌رو دیالکتیک نزد او می‌تواند حیث شناختی پیدا کند.

هگل نیز چون کانت متأثر از شکاکان یونان باستان بود و روش شکاکانه هم‌پایگی را از آن‌ها گرفت، اما از کانت پا فراتر گذاشت و همچون شکاکان یونان این روش را در مورد تمامی دعاوی متناهی فاهمه به کار برد. در بحث شکاکیت باید توجه داشت که هگل میان **شکاکیت باستان** و **شکاکیت مدرن** تمایز می‌گذارد. او نیز چون کانت شکاکیت باستان را برتر از شکاکیت مدرن می‌شمارد و دومی را اصلاً شکاکیت حقیقی نمی‌داند. دلیل اصلی این ارزش‌گذاری در همان روش هم‌پایگی شکاکیت باستان نهفته است که در آن شکاک خود را از عرصه نبرد کنار می‌کشد و صرفاً به ناظری بی‌طرف بدل می‌شود؛ اما شکاکیت مدرن خود یک طرف دعوا است و نه ناظری بی‌طرف و حقیقت تجربه حسی بی‌واسطه را به مثابه بنیاد می‌پذیرد و بر این اساس در تعیین‌های کلی و قوانین تردید می‌کند (هگل ۱۳۹۲، ۱۵۴، بند ۳۹؛ ۲۲۳، بند ۸۱، افزوده ۲).

هگل برخلاف رویکردهای پیشین که برای حفظ شناخت در تلاش برای حذف شکاکیت بودند، آن را وارد سیستم فلسفی خود می‌کند. شکاکیت نه تنها در کتاب *پدیدارشناسی روح* به مثابه یکی از دقایق آگاهی بررسی می‌شود؛ بلکه همچنین در منطق هگل جایگاهی اساسی می‌یابد: درون دقیقه دیالکتیکی که دقیقه دوم از دقایق سه‌گانه منطق هگل است. اما در عین حال هگل دو نقد به این شکاکیت دارد: اول اینکه **درون‌ماندگار** نیست، بلکه بعد از نشان دادن تناقض دعوی، منتظر می‌ماند تا از بیرون دعوی تازه‌ای به نحو **خودسرانه** عرضه شود (هگل همین نقد را به دیالکتیک افلاطونی-سقراطی نیز دارد)؛ دوم اینکه شکاکیت که **نفی صرف** یا **انتزاعی** هرگونه دعوی متناهی فاهمه است در این نتیجه صرفاً منفی، آرام و قرار می‌گیرد؛ ولی دیالکتیک برخلاف آن چنین نیست و بی‌قرار است، دیالکتیک امر منفی را به مثابه نتیجه در خود دارد و دقیقاً در مقام نتیجه این امر منفی در عین حال امر مثبت یا ایجابی است (هگل ۱۳۹۲، ۲۲۳). این درواقع همان رفع یا *Aufhebung* هگلی است (که نفی، حفظ و ارتقا را در خود دارد) و هگل از رهگذر آن می‌تواند در دیالکتیک خود به درون‌ماندگاری و ضرورت برسد و به دلیل ایجابیتش از آن به مثابه روشی برای شناخت بهره گیرد — در عین حال می‌توان توجه داشت که هگل شکافی میان روش و حقیقت نمی‌گذارد چون نزد او دیالکتیک صرفاً یک ابزار نیست؛ بلکه حیث **هستی‌شناختی** دارد و در همه چیز جاری است.

چنانکه دیدیم شکاکیت از یک سو با شک در مرجعیت و نفی آن ایده آزادی را تقویت کرده است، و از دیگر سو به مثابه خطر و دشمنی برای شناخت (مثلاً با استدلال ملاک) و قانون اخلاقی تلقی شده است. از همین رو، بسیاری از فلاسفه برانگیخته شدند تا برای صیانت از فلسفه و شناخت در مقابل آن صف‌آرایی کنند و با جستجوی روشی نو دیوارهای مستحکم‌تری برای قلعه دانش در نبرد با شکاکیت برپا سازند؛ اما هربار به نوعی این تلاش با شکست مواجه شد. هگل در مقابل می‌کوشد شکاکیت را نه به مثابه دیگری و دشمن بلکه به مثابه بخشی از فلسفه و اتفاقاً موتور محرک آن بازشناسد. همچنین رویکرد هگل در مسئله ملاک، بر ضد معرفت‌شناسی‌های بنیادگرایانه، شهودگرایانه و سوپژکتیو است؛ چراکه راوی کتاب پدیدارشناسی روح در مقام ناظری بی‌طرف هر مرحله آگاهی را با معیار خود آن مرحله می‌سنجد و تناقض‌های دعوی‌اش را نشان می‌دهد و نهایتاً با **رفع** آن به نحوی درون‌ماندگار به سطح بالاتری از آگاهی فرامی‌رود که این مرحله نیز ملاک خود را دارد که از رفع مرحله قبل ناشی شده است. به این ترتیب ملاک نیز با هر آزمون آگاهی سنجیده می‌شود و تغییر می‌کند.

منابع

- برکن، هری مک‌فارلند. ۲۰۰۲. *قرائت تأملات دکارت*. ترجمه شاپور اعتماد. ۱۳۹۳. تهران: هرمس.
- دکارت، رنه. ۱۳۹۴. *تأملات در فلسفه اولی*. ترجمه احمد احمدی. تهران: سمت.
- کانت، ایمانوئل. ۱۳۹۴. *نقد عقل محض*. ترجمه بهروز نظری. ویرایش محمدمهدی اردبیلی. انتشارات ققنوس.
- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش. ۱۳۹۲. *دانش‌نامه علوم فلسفی / پاره نخست: علم منطق*. ترجمه حسن مرتضوی. نشر لاهیتا.

- Descartes, Rene. 2003. *Meditations on First Philosophy*. Trans. And ed. John Cottingham. Cambridge: Univ. of Cambridge Press. (org. pub.1986).
- Hegel, G. W. F. ۲۰۱۰a. *Encyclopedia of the Philosophical Sciences in Basic Outline Part I: Science of Logic*. Trans. Klaus Brinkmann. ed Daniel O. Dahlstrom. Cambridge: Univ. Cambridge Press.
- Hegel, G. W. F. 2010b. *System of science: first part :the phenomenology of spirit*. Trans. Terry Pinkard.
- URL:<https://libcom.org/files/Georg%20Wilhelm%20Friedrich%20Hegel%20>

٪۲.۰۰۰٪۲.۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰٪۲.۰۰٪۲.۰۰۰۰۰۰٪۲.۰(۰۰۰۰۰٪۲.۰۰۰۰۰۰۰٪۲.۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰).۰
df.

- Hegel, G. W .F. 2010c. *the phenomenology of spirit*. Trans. Michael Inwood. New york: Oxford Univ. Press.